



## کیو سیالانگ Qiu Xiaolong

کیو سیالانگ (متولد شانگهای، چین، ۱۹۵۳) رمان‌نویس جنایی، شاعر انگلیسی‌زبان، مترجم ادبی، منتقد و محقق است که سال‌ها در سنت لوئیس ایالات میزوری زندگی کرده است. او در ابتدا در سال ۱۹۸۸ به آمریکا رفت تا کتابی در مورد تی. اس. الیوت بنویسد، اما به دنبال کشتار و اعتراضات میدان تیان‌آن‌من در سال ۱۹۸۹، در آمریکا ماند تا از آزار و اذیت حزب کمونیست چین جلوگیری کند. او دوازده رمان جنایی جذاب و رمزآلود را به عنوان بخشی از مجموعه‌ی بازرس چن چائو منتشر کرد. این مجموعه شامل مرگ قهرمان سرخ که به عنوان رمان برتر برنده‌ی جایزه‌ی آنتونی در سال ۲۰۰۱ شد و همچنین رمان رقصنده‌ای با شخصیت وفادار. همه‌ی کتاب‌ها در مورد سربازرس چن چائو، پلیسی با طبع شاعرانه که خودش شعر می‌نویسد

و رفیق کارآگاهش یو است. در کنار موضوع اصلی، نگرانی اصلی کتاب‌ها، چین مدرن است.

هر کتاب، شامل نقل‌قول‌هایی از شاعران قدیمی و مدرن چین، کُنْفُوسیوس، اطلاعاتی در مورد غذا، معماری، تاریخ، سیاست، گیاهان دارویی و فلسفه چینی و همچنین آیین دادرسی کیفری است.

مجموعه رمان‌های او که سربازرس چن چائو نقش اصلی آن است، به دلیل تصویر دقیقی که از زندگی مدرن چین کمونیستی ترسیم کرده است، مورد تحسین قرار گرفته است، جایی که در آن گذر دشوار به سوی جامعه‌ی غربی‌تر و اقتصاد سرمایه‌داری با ارزش‌های سنتی چین و دولت بروکراتیک و ظالم در تضاد است.

بسیاری از منتقدان به این نتیجه رسیدند که توصیفات کیو سیالانگ از چین و جامعه‌ی آن، جذاب‌ترین قسمت کتاب و معمای قتل به عنوان ابزاری برای ترسیم تصویر مردم بوده است.

آرزو کرمی

## سخن ناشر

نشر کامک پس چاپ چندین کتاب و مجموعه در زمینه‌ی معمایی، پلیسی و ماجرای هم‌چون آلوسیوس آرچر، کارآگاه وارویک و مجموعه‌ی قلمروی قابیل، شاهد استقبال خوبی از طرف خوانندگان و علاقه‌مندان این سری کتاب‌ها بوده است و باعث خوشحالی و افتخار ماست که مورد لطف علاقه‌مندان و خوانندگان عزیز قرار گرفته‌ایم.

کتاب وقتی سرخ سیاه است هفتمین جلد از مجموعه قلمروی قابیل است؛ مجموعه‌ای که شامل کتاب‌های پلیسی و معمایی از نویسندگان مختلف از سراسر دنیاست. وقتی سرخ سیاه است یک رمان پلیسی-جنایی-معمایی از کارآگاه چن، که سومین کتاب از مجموعه کارآگاهی اوست.

در شروع این داستان مهیج سربازرس چن چائو از اداره‌ی پلیس شانگهای در مرخصی به سر می‌برد، تا حدی از رئیسش، دبیر حزب، ناراحت است اما بیشتر به این دلیل که پیشنهادی از سوی یک تاجر دریافت کرده است که نمی‌تواند آن را رد کند.

هنگامی که جنازه‌ی بین‌لیا، نویسنده‌ی کتابی ممنوعه در آپارتمانش پیدا می‌شود، کارآگاه یو گوانگ‌مینگ و رئیسش، سربازرس چن چائو مجبور می‌شوند پرونده‌ای را حل کنند که ممکن است تبعات سیاسی و اجتماعی گسترده‌ای داشته باشد. (رنگ سرخی که در عنوان آمده است، نشانگر ارتش سرخ مائو تسه تونگ و رنگ سیاه نشانگر دشمنان طبقه کارگر است که در طول انقلاب فرهنگی چین محکوم شدند.) یو سرسختانه تمام سرنخ‌ها را

دنبال می‌کند، حتی زمانی که مشکلات شخصی، زندگیش را تهدید می‌کنند. چن مجبور است از راه دور به او کمک کند، زیرا برای کسب درآمد اضافی از طریق ترجمه‌ی اسناد تجاری یک کارآفرین بلندپرواز، مرخصی می‌گیرد. مزنونین پرونده از یک «زن میگوی» بد بو که برای امرامعاش میگو پوست می‌گیرد تا دشمنان احتمالی از گذشته‌های دور را دربرمی‌گیرد. یو خیلی زود از داستان عاشقانه میان بین لیا و یک استاددانشگاه به نام یانگ بینگ پرده برمی‌دارد. این داستان عاشقانه که با ظرافت بازگو شده است، این امکان را به نویسنده می‌دهد که اشعار ظریف اما زیبای چینی را در آن بگنجاند. کیو به طرز ماهرانه‌ای چینی را به تصویر می‌کشد که در راستای طبقه اجتماعی و حزب سیاسی و حتی روابط عاشقانه از هم گسیخته شده است و همچنین نشان می‌دهد که چگونه گذشته بر زندگی روزمره مردم چین تاثیر می‌گذارد. یک راه‌حل پیش پاافتاده می‌تواند یک رمان جذاب را از بین ببرد.

در ادامه لازم می‌دانم از دوست و همکار عزیز خود جناب آقای مهندس محمد قمری حبشی بابت کمک‌های فکری و ایده‌ی اصلی نام‌گذاری این مجموعه و همچنین از جناب آقای عباس کریمی عباسی دبیر و سرویراستار این مجموعه بابت انتخاب کتاب‌ها و نظارت بر ترجمه سپاسگزاری کنم.

کاوه عصاره

## به نام آفریدگار قلم

### خیالاتی ملموس از بطن زندگی

رمان واقعگرا نوعی از خالص‌ترین بیان ادبی در داستان است که در عین استفاده از ساختارهای داستانی و تخیلات نویسنده ریشه در حقایق ملموس زندگی دارد. از این رو پس از خواندن چند صفحه ممکن است خود یا یکی از دوستان و آشنایان را در قالب یکی از شخصیت‌ها پیدا کنید و برای همین همذات‌پنداری در این گونه ادبی به اوج می‌رسد.

رمان واقعگرا را نباید با رمانی که در سبک رئالیسم نوشته شده اشتباه گرفت، هرچند خویشاوندند و قرابت زیادی با هم دارند اما رمان‌های واقعگرا می‌توانند فقط پیرنگ واقعی داشته باشند و کل ماجرا و ساختار آنها بر پایه نوشتار و سبک رئالیسم نباشد. به بیانی دیگر خواننده آثار رئالیسم دنبال عینی‌گرایی تطبیقی بین رمان و زندگی است اما خواننده رمان واقعگرا دنبال واقعیتی است که توسط ابزارهای داستان‌نویسی رنگ و بویی ماجراجویانه دارد و ممکن است داستان آن حتی در کره‌ای دیگر اتفاق بیفتد که وجود خارجی ندارد اما شخصیت‌ها همه قابل لمسند و برای خواننده مابه‌ازای بیرونی دارند.

وقتی به اینجا می‌رسیم شکل تبلور یافته و خالص‌تری از رمان واقعگرا که علاوه بر حقایق خوشایند و پایان‌خوش‌های مرسوم داستانی، تلخی‌ها و حقایق موجود زندگی و شخصیت‌های چندبعدی خاکستری را که وجودشان مملو از

آرزوها و هوس‌ها و تبشیر و اندازهاست به ما نشان می‌دهد که رمان سیاه نام دارد.

رمان سیاه، ترجمه‌ای تحت‌اللفظی از کلمه نوآر فرانسوی است که در سال‌های اولیه قرن بیستم فرانسوی‌ها بر رمان‌های واقع‌گرای امریکایی گذاشتند تا خشونت و عریانگرایی حقیقت زندگی در آنها را تقبیح کنند اما دیری نگذشت که بزرگترین ناشر رمان سیاه جهان؛ یعنی گالیمار، در همین کشور تأسیس شد و تا امروز مرجع موثق و کاملی از رمان‌های سیاه است که بسیاری از نویسندگان آنها فرانسوی هستند.

رمان سیاه در شکل کلاسیک خود در رقابتی همواره بین امریکایی‌ها و فرانسوی‌ها ماند اما در قرن بیست‌ویکم از انحصار درآمده است و اکنون نویسندگان مختلفی از کشورهای گوناگون در این راه قلم زده‌اند که نشر کامک با همکاری گروه مترجمان برگردان و انتخاب و نظارت اینجانب، اقدام به چاپ و انتشار آنها کرده است.

عباس کریمی عباسی

دبیر مجموعه «قلمروی قابیل»

## فصل اول

یو گوانگ‌مینگ<sup>۱</sup> کارآگاه اداره‌ی شانگهای به‌تنهایی ایستاده بود و هنوز از شنیدن آن خبر شوکه بود. این مسئله به آرامی رویش تأثیر گذاشته و درنهایت او را از پای درآورده بود. پس از ماه‌ها جلسه و مذاکره، آپارتمان وعده داده شده در دهکده‌ی جدید تیان‌لینگ<sup>۲</sup> را از دست داده بود؛ آپارتمانی جدید که به‌طور رسمی به او واگذار شده و انتقال سند با تشویق پرسروصدای همه در اداره، اعلام شده بود.

در شهر پرجمعیت شانگهای<sup>۳</sup> با جمعیتی بیش از سیزده میلیون نفر، کمبود خانه مسئله‌ای جدی بود. واگذاری خانه، اتفاقی مهم بود. سال‌ها بود که واحد کار هر شخص \_ برای یو، اداره‌ی پلیس شانگهای \_ تعیین می‌کرد که کدام‌یک از کارکنانش می‌تواند اتاق یا آپارتمانی از واحد تخصیص سالانه‌ی دولت دریافت کند. به منظور قدردانی از بیش از یک دهه خدمت برجسته‌ی یو، سرانجام یک واحد آپارتمان دوخوابه \_ یا دست‌کم کلیده‌هایش \_ به او تعلق گرفته بود. اما پیش از آنکه حتی بتواند برای جابه‌جایی برنامه‌ریزی کند، آپارتمان به‌طور غیرمنتظره از او پس گرفته شده بود. یو در حیاط کوچکی ایستاده بود که مملو بود از خرت‌وپرت‌های گردوخاک‌گرفته و وسایل به‌دردنخور تمام افرادی که در این ساختمان قدیمی به سبک شکومن سکونت داشتند و تعدادشان کمتر از دوازده خانواده از جمله خانواده‌ی خودش بود.

---

<sup>۱</sup> Yu Guangming

<sup>۲</sup> Tianling

<sup>۳</sup> Shanghai

حیاط قدیمی همانند ذهنش، شبیه گورستانی از اشیای قراضه بود. سیگاری روشن کرد.

تسویه‌ی وام‌ها میان شرکت‌های دولتی، توضیح یا بهانه‌ی پس گرفتن آپارتمان بود. طلبکار یک شرکت دولتی، برخی از آپارتمان‌های تازه ساخته‌شده توسط شرکت ساختمانی اژدهای طلایی را در دهکده‌ی تیانلینگ مصادره کرده بود. در میان آن‌ها واحدی که قرار بود به یو داده شود هم بود. این بخت‌برگشتگی بسیار مضحک بود، همانند اینکه یک اردک برشته‌شده دوباره به آسمان برگردد.

چند روز قبل هنگام اعلام اخبار بد، لی؛ دبیر حزب سیاسی اداره‌ی پلیس شانگهای، قبل از اینکه مثل همیشه با رسیدن به یک نکته‌ی مثبت مشخص نتیجه‌گیری کند، صحبت طولانی با یو داشت: «انقلاب اقتصادی داره باعث تغییرات بزرگی می‌شه. بیشتر این تغییرات، دوسه سال پیش غیرقابل تصور بود. سیستم مسکن هم تحت‌تأثیر قرار گرفته. دیگه وابستگی مردم چین به سهمیه‌ی مسکن دولتی داره از بین می‌ره. مثلاً، برادر همسرم تازگی‌ها خونه‌ای تو منطقه‌ی لوان خریده. البته تو، تو صدر لیست مایی. اداره، مسئله‌ی تو رو خیلی ویژه مورد بررسی قرار می‌ده. حتی اگر تو آینده، آپارتمان بخری، شاید بتونیم کمی خسارت مسکن برات بگیریم.»

این دلداری‌اش بود!

بعد از بیش از چهل سال که طی آن، داشتن خانه وابسته به دولت بود، سیاستی جدید این امکان را برای مردم فراهم می‌آورد که بتوانند برای خودشان آپارتمان بخرند، اما به‌قول معروف، سیاست ممکن است سه بار در روز تغییر کند! هیچ‌کس نمی‌توانست آینده‌ی این اصلاحات را پیش‌بینی کند. برای برادر همسر دبیر حزب که صاحب چندین رستوران و کافه‌ی گران بود، هیچ مشکلی در خرید آپارتمان با قیمت چهار هزار یوان در فوت مربع وجود



نداشت. برای کارآگاه یو، یک پلیس دون پایه با درآمدی ماهانه حدود چهارصد یوان، چنین مخارجی همانند رؤیا بود که حتی جرئت رؤیاپردازی اش را نداشت.

یو از روی لجاجت گفت: «اما آپارتمان رو که قبل این به من دادن. این تصمیم رسمی اداره بود.»

«می فهمم. عادلانه نیست، کارآگاه یو. باور کن، ما همه‌ی کارهای ممکن رو از طرف تو امتحان کردیم. همه‌مون می‌دونیم که تو به‌عنوان یه افسر پلیس همه‌ی کارات رو عالی انجام دادی، اما ما هم هر کاری که می‌تونستیم رو انجام دادیم. متأسفیم.»

صحبت‌های آرام لی نتوانست حقیقت ناگوار را تغییر دهد؛ کارآگاه یو، آپارتمان را از دست داده بود.

این مسئله، بی‌آبرویی نیز به‌همراه داشت. دوستان و بستگانش درمورد آپارتمان جدیدش، مطلع شده و همه به او تبریک گفته بودند و برخی از آن‌ها برای مهمانی ورود به خانه‌ی جدید، آماده شده بودند. حالا قرار بود چه اتفاقی بیفتد؟

اما چیزی که بیش از همه نگرانش می‌کرد، واکنش همسرش، پیکین<sup>۱</sup> بود. در طول پانزده سال ازدواج‌شان، به‌قول یک آهنگ معروف، همیشه دست در دست یکدیگر داده و با هم صحبت کرده بودند. از روزهایی که به‌عنوان جوانان تحصیل کرده در طول انقلاب فرهنگی به یونان فرستاده شدند و سپس همانند یکی از میلیون‌ها زوج معمولی در شانگهای زندگی می‌کردند، همیشه کنار هم بودند. اما اخیراً به نظر می‌رسید که همسرش گوشه‌گیر شده است. درک این مسئله برایش سخت نبود. طی آن سال‌ها، در مقایسه با پیکین کمتر توانسته بود برای خانه خرج کند. این مسئله که پیکین به‌عنوان حسابدار

---

<sup>۱</sup> Peiqin

رستوران بیشتر از یو به‌عنوان پلیس درآمد داشت، غیرقابل انکار و گاهی نیز غیرقابل تحمل بود. این فاصله در سال‌های اخیر که پیکین انعام‌های بیشتری دریافت کرده بود، بیشتر شده بود. بدون در نظر گرفتن خوراکی‌هایی که رایگان از رستوران به خانه می‌آورد. از نظر آن‌ها، خبر مربوط به آپارتمان، برای لحظه‌ای یو را مغرور کرده بود. پیکین بسیار شگفت‌زده شده بود و به همه گفته بود که آپارتمان به‌خاطر کار فوق‌العاده‌ی همسرش به او داده شده است.

از لحظه‌ای که خبر بد را دریافت کرده بودند، پیکین به‌ندرت صحبت می‌کرد. یو درحالی‌که سیگاری در دست داشت، به این مسئله فکر می‌کرد. این نشانه‌ی دیگری بود که او به‌عنوان یک پلیس دون‌پایه در این جامعه به جایی نخواهد رسید.

در دورانی که پدرش؛ آلد هانتر<sup>۱</sup>، زنده بود، یک پلیس دست‌کم از عزت نفس حاصل از عضو بودن در دیکتاتوری پرولتاریا و همچنین پذیرش اینکه در شرایط مادی با تمام افراد دیگر جامعه برابر است، لذت می‌برد. اکنون در دهه‌ی نود، یک دنیای متفاوت وجود داشت، ارزش هرکس به پولش بود. دنگ شیائوپینگ<sup>۲</sup> گفته بود: «باید اجازه بدیم یه عده ثروتمند بشن.» عده‌ای کاملاً ثروتمند شدند. و در این کشور سوسیالیستی، ثروتمند شدن به معنای سربلندی بود. درمورد کسانی هم که به‌سختی زحمت کشیده و به جایی نرسیده بودند، روزنامه‌ی پپلز دیلی<sup>۳</sup> هیچ نظری نداشت. کارآگاه یو، پلیسی با وجدان که در آستانه‌ی چهل‌سالگی‌اش بود، حتی یک خانه برای خودش نداشت. خانه‌ی مجردی‌ای که از زمان بازگشت‌شان به شهر، به‌همراه پیکین

---

<sup>۱</sup> Old hunter

<sup>۲</sup> Deng Xiaoping

<sup>۳</sup> People's Daily

و پسرش قینقین<sup>۱</sup> در آن زندگی می‌کرد، در اصل یک سالن غذاخوری بود که به هانتر پیر در اوایل دهه‌ی پنجاه اختصاص یافته بود. پیکین اعتراضی نکرده بود، اما پس از این شکست مفتضحانه، سکوتش گویای همه‌چیز بود. تنها یک بار، تلاش بی‌وقفه‌ی او را به‌عنوان پلیس زیر سؤال برده بود، اما نه مستقیم. در دوره‌ی انقلاب اقتصادی، برای مردم این امکان فراهم شد که بتوانند شغل‌شان را خودشان انتخاب کنند، اگرچه ریسک بالایی به‌همراه داشت. یو به‌عنوان پلیس، سال‌ها شغل دائمی خود را داشت که در آرمان شهر کمونیستی رئیس مائو<sup>۲</sup> به معنای امنیت شغلی بود. شغل دائمی به معنای شغلی همیشگی با درآمد تضمین‌شده، مزایای پزشکی و کوپن جیره‌ی غذایی بود. اما چنین شغلی دیگر موردپسند نبود. ژنگ شینگ<sup>۳</sup>، یکی از همکاران سابق پیکین، استعفا داده و برای خودش رستورانی افتتاح کرده بود، بنا به گفته‌ی پیکین، پنج‌شش برابر بیشتر از رستوران دولتی درآمد داشت. به یاد آورد که پیکین در مورد تصمیم ژنگ به گونه‌ای با او صحبت کرده بود که گویی منتظر واکنش‌هایی از جانب او بود. کارآگاه یو درحالی‌که ته‌سیگارش را درون سینک بتنی حیاط خاموش می‌کرد، با ناامیدی به این نتیجه رسید که این یک بحران است. پیکین در حال شستن پاهایش درون تشتی سبزرنگ بود. درحالی‌که قوز کرده بود، روی چهارپایه‌ی چوبی نشسته بود و به بالا نگاه نمی‌کرد. زمین گل‌آلود بود. چاره‌ای نداشت. تشت بسیار کوچک بود. انگشتانش را به‌سختی درون آن خم کرده بود.

در روزهایی که به‌عنوان جوانان آموزش‌دیده به یونان فرستاده شده بودند، همانند روزهای دیگر، پیکین کنارش می‌نشست و پاهایش را درون نهر تمیز و آرامی که از پشت کلبه‌ی چوبی‌شان عبور می‌کرد، بازی می‌داد. در آن زمان،

---

<sup>۱</sup> Qinqin

<sup>۲</sup> Mao

<sup>۳</sup> Geng Xing

تنها رؤیای آن‌ها بازگشت به شانگهای بود، گویی همه‌چیز برایشان همانند رنگین‌کمان در برابر آسمان آبی، ظاهر خواهد شد. مانند درخشش نور روی بال‌های زاغ کبود. سپس یک میگو درون آب، انگشت پایش را گرفته و او با وحشت در مقابل یو به زمین خورده بود. در اوایل دهه‌ی هشتاد، به شهر، به این اتاق مجردی دوازده‌متری، به واقعیت‌های زندگی، بازگشته بودند. جز به دنیا آمدن پسرشان قینقین که پسری قدبلند بود، رؤیاهای دیگرشان به واقعیت نپیوسته بود. برای آن‌ها، رنگین‌کمان بالای آن نهر دور، ناپدید شده بود.

در آن آپارتمان جدید در تیانلینگ، حمام کوچکی وجود داشت که یو تصمیم داشت برایش یک سردوش نصب کند. کارآگاه یو با تکان دادن سرش، یک آن خود را در حال غصه خوردن برای گذشته یافت. روی میز پشت پیکین، متوجه گوشت خوک کباب‌شده شد که احتمالاً برای رستوران ژنگ بود. پیکین در کارهای حسابداری به ژنگ کمک می‌کرد و او به‌عنوان دستمزد، غذای رایگان برای بردن به خانه می‌داد.

آیا برای یو نیز این امکان وجود داشت که در کنار شغلش، کار دیگری در اوقات فراغتش انجام دهد؟

سپس تلفن ژنگ خورد. حدس زد که از اداره‌ی پلیس باشد و حق با او بود. لی، دبیرحزب سیاسی اداره‌ی پلیس نتوانسته بود در این ساعت از شب سربازرس چن چائو<sup>۱</sup>، رئیس یو در یگان ویژه را پیدا کند. پرونده‌ی اضطراری جدیدی - قتل - پیش آمده بود؛ بنابراین با یو تماس گرفته بود.

«بین لیا<sup>۲</sup>». یو پس از قطع تلفن، نام مقتول را چندین بار با خود تکرار کرد. توضیحات زیادی به یو داده نشده بود، جز اینکه حل این پرونده از لحاظ

<sup>۱</sup> Chen Cao

<sup>۲</sup> Yin Lige

سیاسی اجباری بود. یو با خود فکر کرد که بین باید شخص معرفی باشد، و الا پرونده به یگان آن‌ها که مرتبط با جرایم سیاسی بود، فرستاده نمی‌شد. اگر چه چیزی مرتبط با آن نام به ذهنش نمی‌رسید. بین نام خانوادگی رایجی در چین نبود، بنابراین اگر شخص مشهوری بود، حتماً باید نامش را از قبل می‌شنید.

پیکین برای اولین بار صحبت کرد و حرف‌های یو را تکرار کرد: «بین لیا!»  
«آره، چیزی راجع بهش می‌دونی؟»

درحالی که پاهایش را با حوله خشک می‌کرد، گفت: «نویسنده‌ی مرگ پروفسور چینی. اسم پروفسور هم یانگ بینگ<sup>۱</sup> بود. چه اتفاقی برایش افتاده؟»  
«تو خونه‌ش کشته شده.»

با بدبینی پرسید: «دولت هم درگیره؟»  
یو از پاسخش متعجب شد. «اداره‌ی پلیس ازمون خواسته تا تو کمترین زمان، حلش کنیم. رئیس لی این رو گفت.»  
«همه‌چی از نظر رئیس لی، سیاسیه.»

احتمالاً او به پرونده‌هایی که تحت نظر لی انجام شده بودند و همچنین قرارداد فسخ‌شده‌ی آپارتمان، اشاره می‌کرد. پیکین حدس زد که حرف‌های لی درمورد بدهی سه‌جانبه‌ی شرکت دولتی، توجیه‌ای برای پس گرفتن آپارتمان بود. یو هیچ نفوذ سیاسی‌ای در اداره نداشت.

خودش هم به این مسئله مشکوک بود، اما نمی‌خواست فعلاً درموردش صحبت کند. «کتاب بین راجع به چی بود؟»

«کتاب براساس تجربه‌ی شخصیش بود؛ درباره‌ی یه پروفسور پیر که در طول انقلاب فرهنگی، عاشق می‌شه. توجه کلی از رسانه‌ها رو به خودش جلب کرد، هنوزم سر زبون هاست.» پیکین درحالی‌که تشش را بر سرش گذاشته بود، بلند شد. «کمی پس از انتشارش، مجوزش لغو شد.»

یو درحالی‌که تشش را به سمت سینک بتنی می‌برد، گفت: «بذار کمکت

---

<sup>۱</sup> Yang Bing

کنم.» پیکین با دمپایی به دنبالش رفت. «یه عالمه کتاب درمورد انقلاب فرهنگی هست، چی باعث شده این یکی انقدر به چشم بیاد؟»

«مردم می‌گن یه سری از توصیفاتش بیش از حد واقع‌بینانه‌ست و جزئیات خطرناک زیادی داره که هضمش برای مقامات حزب خیلی سخته. این رمان تو خارج هم مورد توجه منتقدها قرار گرفت. منتقدهای رسمی اون رو یه مخالف می‌دونن.»

«مخالف، می‌دونم؛ اما کتابش درمورد انقلاب فرهنگی و اتفاقات گذشته‌ست. اگه اون درگیر جنبش‌های آزادی و دموکراسی این روزا نیست، نمی‌فهمم چه دلیلی داره که دولت بخواد از شرش خلاص شه.»

«خب، تو که هنوز کتاب رو نخوندی.»

به‌خاطر جواب کوتاه پیکین، با خودش فکر کرد که شاید هنوز میلی به حرف زدن با او ندارد و یا شاید نمی‌خواهد که با او درمورد کتاب صحبت کند. یک تفاوت میان آن‌ها وجود داشت؛ پیکین برخلاف او معمولاً مطالعه می‌کرد.

«می‌خونمش.»

«بازرس ارشد چن، چطور؟»

«نمی‌دونم. لی نمی‌تونه پیداش کنه.»

«پس قراره تو این پرونده رو بررسی کنی؟»

«فکر می‌کنم، بله.»

«اگه سؤالی راجع به ینگ داری - ببخشید درمورد بین - می‌تونم کمکت کنم. منظورم اینه که اگه می‌خوای درمورد کتاب بیشتر بدونی، می‌تونم دوباره بخونمش.»

از پیشنهادش شگفت‌زده شد.

معمولاً نه او درمورد پرونده‌هایش در خانه صحبت می‌کرد و نه پیکین تمایلی به آن نشان می‌داد.

آن شب پس از چندین روز سکوت، خودش داوطلب شد تا به او کمک کند. پیشرفت خوبی بود.

## فصل دوم

پیشنهادی که نمی‌تواند رد کند.

چن چائو، بازرس ارشد اداره‌ی پلیس شانگهای، در لحظه‌ای که به یکی از دیالوگ‌های پدرخوانده فکر می‌کرد، درمورد پرونده‌ای که توسط دبیر حزب، لی به کارآگاه یو واگذار شده بود، هیچ اطلاعی نداشت. او در یک کافه‌ی شیک، روبه‌روی گو<sup>۱</sup>، مدیرعامل انجمن دنیای مدرن شانگهای؛ یک مجموعه‌ی نوپا با ارتباطات سه‌گانه و دولتی، نشسته بود. به آرامی جرعه‌ای از شراب قرمز فرانسوی را که زیر نور براق شمعدان‌ها، می‌درخشید، سر کشید و به وضعیت مسخره‌ای که در آن قرار داشت، فکر کرد. میزشان در کنار پنجره‌ای بود که به بوند؛ خاکریزی در امتداد بندر جنوبی اداره‌ی گمرک اشراف داشت. آب رودخانه زیر نور متغیر لامپ‌های نئونی، می‌درخشید. در میز بغلی‌شان، یک مرد اروپایی و دختری چینی نشسته بودند و با زبانی که برای گو ناآشنا بود، صحبت می‌کردند. گو نیز پیشنهادی به او می‌داد که نمی‌توانست رد کند.

شباهت‌ها به همین جا ختم شد. سربازرس به محض اینکه گو برای دومین بار برایش شراب می‌ریخت، به او تذکر داد. مبلغ هنگفتی برای انجام یک پروژه‌ی ترجمه به او پیشنهاد شده بود که از نظر گو این به نفع چن بود.

«سربازرس چن، تو باید این طرح کاری رو برام ترجمه کنی. نه فقط به خاطر من، به خاطر شهر شانگهای. آقای جان هالت<sup>۲</sup>، شریک آمریکایی من، گفته که

---

<sup>۱</sup> GU

<sup>۲</sup> John Holt

بابت این کار مطابق نرخ‌های آمریکا پرداخت می‌کنه. پنجاه سنت برای هر کلمه‌ی چینی، واحد پول آمریکا.»

چن گفت: «مبلغ زیادیه.» پس از ترجمه‌های زیادی که در اوقات فراغتش انجام داده بود، نرخ رایج ترجمه را می‌دانست. خانه‌ی ترجمه به‌طور معمول به مترجمی که یک‌باره مبلغی دریافت می‌کرد، برای هر کلمه یک سنت، واحد پول چینی، پرداخت می‌کرد. ده سنت چینی برابر با یک سنت آمریکایی بود.

گو گفت: «طرح درمورد دنیای مدرن و پروژه‌ی جدید گروه‌مونه که یک مجتمع تجاری، تفریحی، اداری و مسکونی تو مرکز شهر با زرق‌وبرق‌های معماری دهه‌ی سی. همه‌ی خونه‌ها قراره به سبک شیکومن ساخته بشن؛ دیوارهای بتنی خاکستری، درهای مشکی، چهارچوب‌های آهنی قهوه‌ای، حیاط‌های کوچک، اتاقک‌های متنوع، پله‌های چوبی مارپیچ. ساختمان‌ها به‌صورت ضربدری قرار می‌گیرن، دقیقاً مثل طرح‌های اصلی دهه‌های خارجی. خلاصه بگم که درست به اون روزای خوب قراره قدم بذاری، انگار به رؤیاهای گذشت برمی‌گردی.»

«من گیج شدم، آقای گو. یه مجتمع مدرن توی مرکز شانگهای با ساختمان‌های قدیمی و کهنه. چرا؟»

«بذار یه چیزی بهت بگم. پارسال ایتالیا بودم. شهر رم، جایی که تعداد زیادی از اون مغازه‌ها با اسم‌های تجاری جهانی و معروف تو خیابون‌های فرعی کوچیک درست مثل خیابون‌های خودمون، دیدم. خیابون‌ها سنگفرش شده بودن، اما اون قدری پهن نبودن که چرخ‌های باربری بتونه ازشون رد شه. با این وجود، همه‌ی بهترین فروشگاه‌ها توی اون ساختمان‌های قدیمی قرن

<sup>۱</sup> شیکومن، یک سبک معماری سنتی در شانگهای است که تلفیقی از عناصر غربی و چینی است و اولین بار در دهه ۱۸۶۰ ظاهر شد.



شونزدهم و هفدهم بودن. ساختمون‌ها پوشیده از خزه و پیچک بودن، اما در عین حال موسیقی مدرنی توی هوا پخش بود و پر بود از زن و مردهای مدرن شیک‌پوشی که توش در حال خرید بودن و افرادی که بیرونش قهوه می‌خوردن. به شدت تحت تأثیر قرار گرفتم، انگار با ضربه‌ی چوب استاد ذن<sup>۱</sup> که باعث روشن شدنش می‌شد، مجذوبش شده بودم. من جاهای زیادی رفته بودم. خرید کردن تو اینجا و غذا خوردن تو جای دیگه، خیلی برام فرقی نداشت، اما تو رم واقعاً متحیر شدم. تجربه‌ی بی‌نظیری بود، مثل غرق شدن تو خاطرات قدیمی، کنار چیزهای لوکس و مدرن.»

«عالیه آقای گو، اما شانگهای که رم نیست.»

«ما خونه‌های شیکومن رو داریم تو شانگهای. می‌خوام که کل مجتمع تو سبک شیکومن ساخته بشه. درواقع بیشتر خونه‌ها سبک شیکومن رو دارن. خیابون‌ها هم قراره اون‌طوری بشن. بعضی از خونه‌ها هم کاملاً مرمت و بازسازی می‌شن. اگه لازم باشه، یه سری از خونه‌ها خراب می‌شن و خونه‌های جدید با همون سبک ساخته می‌شن. مصالح جدید با همون سبک قبلی و قدیمی، نمای بیرونی ساختمان به همون شکله، اما درونش با وسایل سرمایشی و گرمایشی و هرچیزی که برای راحتی افراد مناسب باشه، تجهیز می‌شه.»

چن گفت: «شیکومن تو دوران اعطای امتیاز به خارج، یکی از سبک‌های معماری مسکونی رایج تو شانگهای بود.»

«همچنین برای فروشگاه‌ها، کافه‌ها، رستوران‌ها و کلوپ‌های شبانه هم می‌تونه انجام بشه. برای خارجی‌ها، غیربومی‌ها، مهاجرنشین‌ها هم می‌تونه جذاب باشه، چیزی که توی کشور خودشون ندارن. می‌تونه برای اهالی شانگهای هم جذاب باشه. من یه سری تحقیقات درمورد بازار انجام دادم. این

---

<sup>۱</sup> zen

روزها مردم دنبال چیزای قدیمی و تداعی‌کننده‌ی خاطرات‌شون هستن. بعد اون اسم شهرمون چی می‌شه؟ پاریس شرق. مروارید شرقی. کتاب‌های با موضوع شانگهای در روزهای طلایی مثل برق به فروش می‌ره. طبقه‌ی متوسط جامعه تو اینجا به سرعت پیشرفت می‌کنن. حالا که پول دارن، بی‌صبرانه مشتاق یه سنت و تاریخچه‌ان و می‌تونن ادعا کنن که برای خودشونه.»

«پروژه‌ی بزرگیه. رضایت شهرداری رو گرفتی؟»

گو، شخص زیرکی بود و چن این را می‌دانست. نیازی نبود که در مورد سیاست‌های انجمن دنیای مدرن نگران باشد، اما مبلغی که بابت ترجمه‌ی طرح کاری به او پیشنهاد شده بود، بیشتر از کاری بود که قرار بود انجام دهد. گویی که کیکی از آسمان برایش افتاده بود، پیشنهاد خوبی بود تا چن مشکوک نشود. باید می‌دانست که آیا قیدوشرطی دارد یا نه.

«البته که شهرداری کاملاً موافق پروژه‌مونه. وقتی پروژه‌ی دنیای مدرن راه بیفته، نه تنها ظاهر شهرمون رو بهتر می‌کنه بلکه درآمدهای مالیاتی رو هم افزایش می‌ده.» گو پیش از آنکه ادامه دهد، سیگاری روشن کرد. «بذار رازی رو بهت بگم. من با عنوان پاسداشت فرهنگی این درخواست رو دادم. هرچی که باشه، معماری شیکومن یه بخش جدایی‌ناپذیر تاریخ شانگهایه. یکی دوتا موزه هم قراره اضافه بشه. یکی از اونا، موزه‌ی سکه‌های باستانی، با چند نفری در این مورد صحبت کردم. اما بیشتر ساختمان‌های به سبک شیکومن، قراره تجاری باشن، ساختمان‌های شیک و مجلل.»

«مثل همونایی که تو رم بودن؟»

«دقیقاً، تو طرحی که به دولت ارائه دادم، در مورد جزئیات حرفی نزدم، والا قیمت زمین خیلی بالا می‌رفت. درواقع می‌تونن بگی که این کار فقط برای حفظ فرهنگ شانگهایه.»

«درسته. دیدگاه‌های زیادی هست که می‌شه با اون یه مسئله رو بررسی

کرد و تو می‌تونی دیدگاهی رو که دوست داری، انتخاب کنی.»  
«شهرداری با طرح موافقت کرده. قدم بعدی گرفتن وام از بانک‌های سرمایه‌گذاری خارجه؛ وام‌های کلان. اعتراف می‌کنم که ریسک بزرگیه، اما بهش اطمینان دارم. ورود چین به سازمان تجارت جهانی فرصت بزرگیه. هیچ‌کس نمی‌تونه زمان رو به عقب برگردونه. بیشتر شرکت‌های سرمایه‌گذاری آمریکایی دوست دارن روی پروژه‌ی دنیای مدرن کار کنن، اما هیچ‌کدومشون شناختی از فرهنگ شانگهای ندارن. من باید یه طرح دقیق بهشون بدم، چیزی حدود پنجاه صفحه به انگلیسی. همه‌چی بستگی داره به نحوه‌ی ترجمه‌ش. این کار به عهده‌ی تونه، سربازرس چن.»

«ممنون، رئیس گو.» درواقع این یک تعریف مبالغه‌آمیز بود. چن فارغ‌التحصیل رشته‌ی زبان انگلیسی بود، اما به‌خاطر شرایط، استخدام اداره‌ی پلیس شانگهای شده بود. در طول این سال‌ها، تنها در اوقات فراغتش ترجمه کرده و از انتخاب شدنش توسط گو، خشنود بود.

چن با تأکید گفت: «اما کلی مترجم عالی تو شانگهای هست. اساتید دانشگاه‌های فودان و شرق چین. مطمئناً نیاز ندارین که یکی از اونا رو بهتون معرفی کنم.»

«نه، اونا مناسب این کار نیستن. این فقط نظر من نیست. درواقع از یکی از استاد‌های بازنشسته‌ی دانشگاه فودان کمک خواستم و نمونه کارش رو به شریک آمریکاییم فکس کردم. گفت که خوب نیست، خیلی قدیمی و تحت‌اللفظیه.»

«خب من زیر نظر همون استاد‌های قدیمی درس خوندم.»  
«اگه اون زمان سیاست‌های دولت تو انتخاب فارغ‌التحصیل‌های دانشگاه نبود، تو تا الان باید یه استاد شناخته‌شده می‌شدی. البته که همه‌چی برات خوب پیش رفت. مدیر یه حزب نوظهور، شاعری با شعرهای منتشرشده،

مترجم معروف، همهی اون استادها به تو حسادت می کنن. تو فرق می کنی و به عنوان نمایندهی دولت، مدام با بازدیدکنندههای آمریکایی در تماس بودی. دوست آمریکاییت کترین -اسمش یادمه- می گه که زبان انگلیسیت عالییه.»

«اغراق آمریکایی. نباید حرفش رو باور می کردی. تازه من فقط به عنوان نمایندهی انجمن نویسندگان شانگهای خدمت کردم. خیلی هم فعالیت نداشتم.»

«بله، دلیل دیگه‌ای هم هست که به کمکت نیاز دارم. این طرح، ارتباط زیادی به فرهنگ و تاریخچهی شانگهای داره. متن چینی شاعرانه نوشته شده و تو به شاعری. هیچ اغراقی نشده، مگه نه؟ صادقانه، هیچ کس دیگه‌ای رو برای این کار مناسب نمی بینم.»

«ممنون.» چن در حالی این را گفت که گو را از لبه‌ی لیوانش نگاه می کرد. گو باید درمورد پیشنهادش جدی فکر کرده باشد. «موضوع اینه که من خیلی درگیر کارهای اداره‌م.»

«می دونم، تقاضای زیادیه. یه هفته از اداره مرخصی بگیر. بذارش تو اولویت! برای تحویل سریع‌تر، یک و نیم برابر مبلغی که پیشنهاد داده بودیم، پرداخت می کنیم، هفتادوپنج سنت برای هر کلمه. به شریک آمریکاییم می گم. مطمئناً مشکلی نداره.»

مبلغ هنگفتی بود، چن به سرعت محاسبه کرد. با نرخ هفتادوپنج سنت برای هر کلمه، حدود هزار حرف چینی در یک صفحه، و در مجموع پنجاه صفحه، این مبلغ بیش از سی هزار دلار آمریکا معادل سیصد هزار یوان خواهد بود، مبلغی که حدود سی سال طول می کشد که به عنوان سربازرس با تمام پاداش‌ها، به دست بیاورد.

از آنجایی که در اواسط سی سالگی به درجه‌ی سربازرسی رسیده بود، او را فرد موفق می دانستند؛ مدیر حزبی نوپا با آینده‌ای روشن، با ماشین اداره و

آپارتمان جدیدی که به نام خودش بود، چاپ گاه و بی‌گاه عکسش در روزنامه‌ی محلی. با این حال به‌عنوان کارمند یک اداره‌ی دولتی، درآمد ماهیانه‌اش در حدود پانصد یوان، به‌ندرت برای تأمین نیازهایش کافی بود. با وجود وضعیت مبهم پاداش‌های اداره و بدون پول اضافی حاصل از ترجمه داستان و متون تخصصی، نمی‌دانست که چگونه مدیریت کند. به‌عنوان مدیر یک شرکت نوپا، موظف به رعایت یک سری قوانین عرفی بود. برای مثال، هنگامی که با افرادی همچون گو ملاقات می‌کرد، با وجود اصرارهای آن‌ها، بازهم خود را موظف به پرداخت پول غذا می‌دانست. اخیراً هزینه‌ی هنگفت درمان مادرش را هم پرداخت می‌کرد، چراکه کارفرمای سابقش در یک کارخانه‌ی دولتی در وضعیت وحشتناکی قرار گرفته و نتوانسته بود مخارج درمانی بازنشستگان را پرداخت کند. مادرش بارها با مدیر کارخانه صحبت کرده بود و نتیجه‌ای به‌همراه نداشت. بنابراین چن پرداخت آن را بر عهده گرفته بود. پول حاصل از ترجمه‌ی پروژه‌ی دنیای مدرن، همانند بارانی به‌موقع در فصل خشک بود.

گو با صداقت درخواست کرد: «باید کمکم کنی. من نمی‌تونم یه طرح ناخوانا رو به بانکدار آمریکایی بدم. ترجمه باید درجه‌یک باشه.»

«نمی‌تونم تضمین کنم. ترجمه‌ی کل پنجاه صفحه زمان‌بره. شک دارم که حتی با وجود مرخصی گرفتن از اداره، بتونم تو یک یا دو هفته تمومش کنم.»

«اوه، یادم رفت، برای همچین پروژه‌ی بزرگی نیاز به کمک داری. وایت کلود<sup>۱</sup> چگونه؟ همونی که باهات تو کلوب دینستی<sup>۲</sup> رقصیدی، یادته؟ دانشجو بود. باهوش، بااستعداد و فهمیده. می‌تونه یه منشی کوچولو برات باشه.»

منشی کوچولو یا شیائومی، اصطلاحی متداول با معنای معشوقه‌ی کوچک

---

<sup>۱</sup> White Cloud

<sup>۲</sup> Dynasty Club

بود. اخیراً تاجران ثروتمند - مردان دلارهای هنگفت - همانند گو، داشتن منشی‌های کوچولو، زیبا و جوان را در شرکت‌هایشان ترویج داده بودند. به‌عنوان نشانه‌ای ضروری از موقعیت اجتماعی، نه چیز دیگر. چن با وایت کلود - از اعضای گروه دختران کی<sup>۱</sup> - در اتاق خصوصی کارائوکه در باشگاه دینستی گو آشنا شده بود، درحالی‌که پرونده‌ای پیچیده را دنبال می‌کرد.

«چطور می‌تونم از پس هزینه‌ی یه منشی بر پیام، آقای گو؟»

«این به نفع پروژه‌ی دنیای مدرنه که منشی داشته باشی. خودم به عهده

می‌گیرم.»

عطر آستین‌های قرمز او با درهم آمیختن شما در شب همراه است... بوی تندی از رز از گوشه‌ی ذهنش بیرون آمد، اما چن خودش را به زمان حال کشاند. یک منشی کوچولوی رایگان، یعنی یک بطری موتائی علاوه بر کیکی که از آسمان فرود می‌آید.

چن با خودش فکر کرد که تاکنون هیچ قیدوشرطی گذاشته نشده بود. تاجر زیرکی مانند گو ممکن است همیشه رو بازی نکند، اما سربازرس چن باور داشت که جای نگرانی وجود ندارد. به نظر می‌رسید که به او یک پیشنهاد تجاری و البته بسیار مطلوب، شده است. اگر بعداً چیزی پیش می‌آید، آن موقع تصمیم می‌گرفت که چه کار کند.

«چیزهایی هست که یک شخص می‌تواند انجام بدهد و شخص دیگری

نمی‌تواند.»

این یکی از جملات کنفوسیوسی<sup>۲</sup> بود که پدرش، دانش‌آموخته‌ی کنفوسیوس، در زمان انقلاب فرهنگی هنگامی که از نوشتن اعتراف دیکته‌شده‌ی همکارانش امتناع می‌کرد، به او آموخته بود.

<sup>۱</sup> K girl

<sup>۲</sup> Confucian

چن گفت: «اجازه بدین با دبیر حزب، لی، صحبت کنم، فردا باهاتون تماس می‌گیرم.»

«اون درخواست رو رد نمی‌کنه، مطمئنم. تو یه استعداد درخشانی با آینده‌ی روشن. این هم بخشی از پیشرفته.» گو پاکت برجسته‌ای را از کیفش خارج کرد. «ده هزار یوان. بقیه‌ش رو فردا بهت می‌دم.» چن پاکت را گرفت و سعی کرد نگران این موضوع نباشد. مسائل دیگری وجود داشت که نگرانش می‌کرد. باید یک بسته جینسنگ برای مادرش می‌خرید. این کمترین کاری بود که به‌عنوان پسرش می‌توانست انجام دهد. شاید بهتر بود برایش یک خدمتکار ساعتی استخدام می‌کرد؛ او به‌تنهایی در اتاق زیرشیروانی زندگی می‌کرد و حال مساعدی نداشت. فنجانش را سر کشید و گفت: «با تو مشروب می‌خورم، یک دل سیر با هم صحبت می‌کنیم، اسب من به درخت بیدی در ساختمانی مرتفع بسته شده است.»

«یعنی چی؟ باید برام معنیش کنی دوست شاعرم.»

چنگ بی هیچ توضیح اضافه‌ای گفت: «این فقط یه نقل قوله از وانگ وی<sup>۱</sup>.» آن دوبیتی به عهدی اشاره می‌کرد که یک شوالیه‌ی دلیر در سلسله‌ی تانگ<sup>۲</sup> بسته بود، اما او و گو یک قرارداد تجاری بسته بودند که به‌هیچ‌وجه حماسی و قهرمانانه نبود. «تمام تلاشم رو می‌کنم.»

---

<sup>۱</sup> Wang Wei

<sup>۲</sup> Tang dynasty